

ویولن و انزوا

مهدي صارمي فر



« مسلماً چیزهایی هست که ارزش دارد آنها را باور کنیم. من خودم شخصاً به برادری میان انسان ها اعتقاد دارم »
آلبرت اینشتین

آلبرت در شهر اولم آلمان، جایی نزدیک به مرز فرانسه به دنیا آمد. وضعیت اولم در آن زمان با ۱۵۰۰ نفر جمعیت، از نظر کسب و کار کاملاً کساد بود. پدرش هرمان و عمویش یاکوب که چیزهایی از مهندسی برق می دانستند کارگاهی در مونیخ دست و پا کردند تا اوضاع بگذرد. در کودکی گوشه گیر بود. با هیچ کس بازی نمی کرد، در پنج، شش سالگی هنوز به سختی حرف می زد، پدرش برایش یک قطب نما خرید. آلبرت به آن عقربه کوچکی که هر کاری می کرد سرچایش بود، علاقه مند شد.

« هنوز به یاد می آورم. این تجربه اثر عمیقی بر من گذاشت، فکر کردم که چیزی بسیار پنهانی باید پس این ماجرا باشد. »
• پدر و مادرش یهودی اما چندان مذهبی نبودند، با این وجود چند رسم قدیمی یهودی را حفظ کرده بودند. مثلاً هر هفته یک آدم فقیر را برای ناهار دعوت می کردند. کتاب های علمی عامه فهم را همین مهمان فقیر برایشان می آورد.

• مدرسه آزارش می داد و معلم ها برایش مثل گروهبان بودند. عمویش به او هندسه اقلیدسی یاد داد. پدرش خوشحال بود، چون حالا دیگر پسرش یک کاری انجام می داد، او کتاب می خواند.

• چون تنها یهودی مدرسه بود، تورات را به عنوان تک درس می خواند، خیلی به آن علاقه نشان می داد اما وقتی کتاب هایی درباره فیزیک و نجوم و به خصوص کتاب «سنجش خرد ناب» کانت را خواند، تورات را کنار گذاشت. آن زمان ۱۲ ساله بود.

• در پانزده سالگی پدرش ورشکست شد. خانواده اش به میلان مهاجرت کردند و او را در مونیخ پیش اقوام گذاشتند تا دیپلمش را بگیرد. حوصله اش از مدرسه سر رفته بود. رفت و یک گواهی پزشکی گرفت که «اعصابش ناراحت است و نمی تواند سرکلاس برود.» اما مدیر دبیرستان پیش دستی کرد: «آقای اینشتین! حضور شما در کلاس باعث اختلال است و اثر سوئی بر بقیه دانش آموزان دارد.» چمدانش را بست و برای تفریح به ایتالیا رفت.

• پولش که تمام شد به زور ریخت تا در پلی تکنیک درس بخواند و برای خودش مهندسی بشود. بدون داشتن دیپلم، کنکور داد. نمره فرانسه، انگلیسی، جانورشناسی و زیست شناسی اش افتضاح بود اما ریاضی اش عالی بود. برای همین مدیر پلی تکنیک به او گفت به یک مدرسه برود و درسش را تمام کند.

• دو سال بعد وارد مدرسه پلی تکنیک شد اما این بار برای خواندن فیزیک آمده بود. «دیدم ریاضیات به شاخه های تخصصی زیادی تقسیم شده که هر یک می تواند همه عمر کوتاه ما را صرف خودش کند. فیزیک هم همین طور بود اما من دلبسته شناخت طبیعت بودم.»

در دانشگاه با هم کلاسی هایش ساعت ها در مورد مسائل بنیادی فیزیک بحث می کردند.

استادها نمی توانستند به سؤال هایش پاسخ دهند. زور ریخت کوچک آن روزها زنده تر از همیشه بود. همه انقلابیون بزرگ آنجا بودند: رزا لوکزامبورگ، لنین و تروتسکی. به سوسیالیسم انقلابی ارادتی پیدا کرد. وجود دوست دخترش میلو ماریک که ریاضی می خواند و از صربستان آمده بود، به تقویت روحیه اش خیلی کمک کرد.

• پس از فراغت از تحصیل دانشگاهی، نتوانست کار درست و حسابی پیدا کند تا اینکه یکی از دوستانش در موسسه ثبت اختراعات سوئیس برایش کاری دست و پا کرد. با میلو عروسی کرده بود. مسائل اساسی فیزیک در این پنج، شش سال خیلی او را آزار می داد.

« اوایل که نسبت به خاص در ذهنم شکل می گرفت به همه جور اختلال عصبی دچار بودم. گسیج بودم. »
• اول تابستان ۱۳ ۱۹۵۵ صفحه ای را که حاصل چندین سال بحث و تفکر در دانشگاه و سال های پس از آن بود، به دفتر آنالن در فیزیک برد. به خانه که برگشت، دو هفته استراحت کرد. وقتی مجله (که آن زمان معتبرترین مجله علمی دنیا بود) درآمد، پنج مقاله آلبرت، سی صفحه آن را پر کرده بود. اما ۴ سال طول کشید تا دوباره به محیط دانشگاهی بازگردد.

• ۱۹۱۱ که کرسی فیزیک نظری دانشگاه پراگ را به او دادند به محافل ادبی یهودی که کافکا، هوگو، برگمان و ماکس ستاره های آن بودند، رفت و آمد داشت.

• ۱۹۱۲ استاد مدرسه پلی تکنیک زور ریخت شد. در ۱۹۱۶ به برلین رفت و در یکی از بهترین دانشگاه های جهان در آن زمان، مشغول به تدریس شد. هنوز سه ماه نگذشته بود که میلو با هم پسرش هانس و ادوارد به زور ریخت برگشتند، آنها از هم جدا شدند، کسی نمی داند چرا.

• تا سال ۱۹۱۶ که سی مقاله نوشته بود و در آخرین آنها توانسته بود نسبت عام را شرح دهد، آن قدر مشهور بود که همه او را می شناختند. در آن زمان به خبرنگاران گفت: «چیز مهمی برای گفتن ندارم. بدون کشفیات دانشمندان بزرگ قبل از خودم امکان نداشت به این نتایج دست پیدا کنم.» در همان سال با دختر عمویش الزا ازدواج کرد.

• هنوز هم سالن اجتماعات شهر استکهلم دسامبر سال ۱۹۲۱ را که جایزه نوبل فیزیک به نابغه قرن اهدا شد، به خاطر دارد.

• سال ۱۹۳۰ سال بدی برای او بود. نامه های تهدیدآمیز برایش می آمد. آدم های عجیبی اطراف خانه اش پرسه می زدند. همسایه ها به مستخدمانشان بدویبراه می گفتند که چرا برای یک خانواده یهودی کار می کنند. نازی ها به سراغشان آمدند و... اینشتین بالاخره مجبور می شود در ۱۹۳۲ اسباب و اثاث را جمع کند و به کالیفرنیا برود تا چندماهه را خوش بگذرانند. شش ماه بعد که برگشتند خانه، فهمیدند که گشتاپو خانه ییلاقی شان را تفتیش کرده. به بلژیک رفتند. در آنجا بود که ارتباط اینشتین و ملکه بلژیک آغاز شد. رابطه ای که تا پایان عمر با نامه و... ادامه داشت .

• در اواخر ۱۹۳۳ به آمریکا رفتند و اینشتین در یکی از بهترین موسسه های پژوهشی حال حاضر جهان یعنی «موسسه تحقیقات پیشرفته پرینستون» نیوجرسی مشغول به پژوهش شد. این موسسه جنب دانشگاه پرینستون بود که اینشتین تا پایان عمرش استاد آن دانشگاه بود. در سال ۱۹۳۶ الازاز دنیا رفت .

• «چیزی وجود دارد به نام انرژی هسته ای. دانشمندان نازی هم مشغول کار روی آن هستند. این سلاح استراتژیک است که می تواند نتیجه جنگ را تعیین کند. رئیس جمهور باید تصمیم بگیرد که با آن چه کند.

ارادتمند: آلبرت اینشتین

دوم اوت ۱۹۳۹»

• سال های بعد از انفجارهای اتمی و پایان جنگ برای اینشتین در انزوا گذشت . گاه گاهی با «کورت گودل» گپ می زد. گاهی ویولن و گاهی هم داستایوفسکی و تولستوی تنهایی او را پر می کردند .

• وقتی ولادیمیر ژابوتیسکی پدر صهیونیسم جدید ریاست جمهوری اسرائیل را به او پیشنهاد داد، گفت: «بهتر بود یهودی های مهاجر به جای فلسطین به اوگاندا می رفتند. این انتخاب شاید مطلوب و آرمانی نباشد. اما لااقل در اوگاندا برای همه جا هست. فکر کنم فلسطین را براساس متون تورات انتخاب کرده اند، این طرز تفکر، قوم پرستانه است و من با هر جور قوم پرستی مخالفم.»

• وقتی صدراعظم آلمان پیشنهاد زندگی در این کشور را داد، گفت نمی توانم کشتار شش میلیون یهودی در آلمان را فراموش کنم. اما افراد زیادی هم در دنیا بودند که نمی توانستند کشتار ژاپنی ها در هیروشیما و ناکازاکی را فراموش کنند.

«اگر دوباره به دنیا می آمدم، دیگر تئوری و فرمول نمی ساختم. می رفتم کفاش می شدم.»

• ۱۸ آوریل ۱۹۵۵ دیگر از خواب بیدار نشد. خاکسترش اکنون در قعر اقیانوس آرام است و مغزش هدیه ای است که در هاروارد نگهداری می شود.